

کودکانه‌های عرفانی در شعر سهراب

دکتر مریم شعبانزاده

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

اکرم عارفی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

با تبیین جایگاه کودک در شعر و به طور خاص در شعر معاصر، که بحثی متفاوت از ادبیات کودک است، به روح لطیف شاعرانی پی می‌بریم که کودکان را در زیبایی کلامشان شریک نموده بر لطافت شعرشان افزوده‌اند. سهراب نمایه‌های عرفانی متفاوتی از کودک ترسیم کرده است. بازخوانی گوشه‌هایی از شعر سهراب در این نوشتار نشان می‌دهد که او کودک را به عنوان نمادی از اصل خلقت، مرشد کامل، سالک مبتدی، شادی‌های ساده و پاک، عقل‌گریزی و فلسفه ستیزی، و نیز شهامت در شکستن موانع کشف حقیقت می‌داند. در اشعار شاعران گذشته همچون حافظ و مولوی هم چنین شاعران معاصر مانند امام خمینی و پروین اعتصامی، نمونه‌هایی از کاربرد لفظ کودک برای مضامین عرفانی به چشم می‌خورد. اعتبار دریافت‌های عارفانه‌ی سهراب در مواردی با اشاره به نمونه‌هایی از اشعار عرفای پیشین، مورد بررسی و تأیید قرار می‌گیرد.

این مقاله در مجموع نشان می‌دهد که سهراب سپهری از نگرش تازه و ساده‌ی کودک به طبیعت و جهان که از لوح سفید روحش تبلور یافته، کمک می‌گیرد تا با لطافت و سهولت بیشتری مضامین بلند عرفانی را در شعرش بگنجانند و با یادآوری حس پاک کودکانه بر تأثیر شعرش بیفزایند.

واژه‌های کلیدی: سهراب سپهری، شعر نو، عرفان، کودک.

مقدمه

عرفان، کودک و شعر هر یک در جای خود، دارای قلمرو بسیار وسیعی در ادبیات فارسی هستند و سخن گفتن پیرامون آن‌ها نیازمند سال‌ها مطالعه و پژوهش است. هر چند در مورد مقولات ذکر شده تحقیقات و

پژوهش‌های فراوانی صورت گرفته است اما در میان آثار ارزشمند موجود، توجه به نقش کودک در شعر آن هم از دیدگاه عرفانی نادر است. این در حالی است که شاعران بزرگ معاصری چون سهراب، با حضور معنی‌دار کودک به اشعارشان حسی عمیق بخشیده‌اند.

جایگاه کودک در شعر و به طور خاص در شعر معاصر، بحثی متفاوت از ادبیات کودک است. با مشخص شدن این جایگاه به روح لطیف شاعرانی پی خواهیم برد که کودکان را در زیبایی کلامشان شریک نموده بر لطافت شعرشان افزوده‌اند. کودک در شعر عرفانی گاه نماد اصل خلقت، مرشد کامل یا سالک مبتدی است. گاهی نگرش تازه و ساده‌ی کودک به طبیعت و جهان که از لوح سفید روحش تبلور یافته، به شاعر کمک می‌کند تا با لطافت و سهولت بیشتری مضامین بلند عرفانی را در شعرش بگنجانند و با یادآوری حس پاک کودکانه بر تاثیر کلامش بیفزاید. شهابت در کشف حقیقت و نگرش فلسفی کودک نیز از مواردی است که می‌تواند مورد توجه شاعر عارف باشد. مولانا در کتاب ارزشمند خود «فیه و مافیہ» به این رموز اشاره دارد:

«حق تعالی صبوتی (کودکی) بخشد پیران را از فضل خویش که صبیان (کودکان) از آن خبر ندارند. زیرا صبوت تازگی می‌آورد و برمی‌جهاند و می‌خنداند و آرزوی بازی می‌دهد که جهان را نو می‌بیند و ملول نشده است از جهان. این پیر، جهان را نو بیند همچنان بازیش آرزو کند و برجسته باشد و پوست و گوشت او بیافزاید» (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۵۴-۱۵۵).

واژه‌ی کودک و تعاریف کودکانه در شعر سهراب سپهری از بسامد بالایی برخوردار است. او در برخی اشعارش از کودکانه‌ها در تلطیف معانی والای عرفانی بهره‌ی فراوانی برده است. این مقاله سعی در بررسی رموز نهفته در کودکانه‌های عرفانی شعر سپهری دارد که در آثار عرفای گذشته نیز شواهدی از آن موجود است.

کودک، نماد اصل خلقت

شاعران گاهی برای استفاده از مفاهیم بلند عرفانی با کمک گرفتن از واژه‌ی کودک و سایر کلمات مشابه از رمزگویی این کلمات برای تداعی معانی عرفانی مورد نظرشان سود جستند. سهراب سپهری هم از رمزگویی کودک، با زبان عرفانی خاص خود، در موارد متعددی استفاده کرده است. به عنوان مثال او نخستینه‌های خلقت را کودک می‌خواند؛ مانند «کودکی آب» و «کودکی باد» در دو مصرع زیر:

«همیشه کودکی باد را صدا می‌کرد.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۴۰۰)

«مرا به کودکی شور آب‌ها برسان.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۰۶)

منظور از کودکی باد و آب در این‌جا نخستین باد و دریا است. او خواهان رسیدن به اصل و مبدأ پاکی‌هاست. «سپهری درباره‌ی حماسه به معنی تاریخ نخستینه‌ها بسیار سخن گفته است. نخستینه‌ها در شعر او پاک و بی‌دروغ و حکمت آفرین‌اند.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۲۹) «باد در شعر سپهری، بادی متداعی (تداعی‌گر) و خاطره آفرین است. می‌خواهد بگوید همیشه به دنبال اوایل و نخستینه‌ها بود، آنجا که پاکی و بی‌شائبگی است. کودکان بنا به فطرت از همه‌ی آرایش‌ها مبراً هستند.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۸۲)

این پاکی نخستینه‌ها شامل دوران ابتدایی انسان می‌شود. آن زمانی که بشر، ساده و به دور از دنیای امروزی زندگی می‌کرده است. «در اشعار آخرین سپهری، کودکی به معنای همان دوران ابتدایی انسان و عصر پیش از شیوع تکلم به کار برده می‌شود.» (نوربخش، ۱۳۷۶: ۱۴۲) عصری که از دغدغه‌های بشر امروزی خالی بوده است. به همین دلیل است که سپهری در ابیات مذکور به جای باد و آب، از عبارت کودکی باد و کودکی آب استفاده کرده است. چرا که رسیدن به اصل خلقت مد نظر او است.

کودک، نماد مرشد کامل

در اشعار عرفانی گذشتگان، شاهد به کارگیری رمزی لفظ کودک، بچه و یا طفل هستیم. به عنوان مثال، استفاده از کلمه «مغیچه» و «ترسابچه» در مواردی از اشعار عرفانی حافظ به صورت نماد مرشد به کار رفته است.

«آمد افسوس کنان مغیچه‌ی باده فروش گفت بیدار شو، ای رهرو خواب آلوده»
(حافظ، ۱۳۸۷: ۵۷۵)

«نغز گفت آن بت ترسابچه‌ی باده پرست شادی روی کسی خور که صفایی دارد»
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۶۶)

همان گونه که در مثال‌ها مشاهده می‌شود، لفظ «بیچه» نه در معنی واقعی خود بلکه نمادی از انسان کامل است. در هر دو نمونه، بیچه در مقام مرشد با تجربه‌ای رهرو را مورد خطاب قرار می‌دهد و به نصیحت او زبان می‌گشاید.

«ترسا بچه در لغت یعنی پسر نصرانی؛ و در اصطلاح سالکان، ترسا بچه، مرشد کامل و پیر مکمل را گویند. و وجه تسمیه مرشد کامل به ترسابچه به آن معنی است که در ولادت معنی، نسبت کامل او بکامل دیگر که متصف به صفت ترسایی و تجرد و انقطاع بوده باشد می‌رسد، و آن کامل را باز به کاملی دیگر که بطناً عن

بطن که طریق اولیاءالله است، تا سلسله منتهی به حضرت رسالت پناه محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام می‌شود و علم وراثت جز به این طریق میسر نمی‌گردد.» (گوهرین، ۱۳۶۸: جلد ۳، ۵۱)

شعر «نشانی» بهترین مثالی است که در آن «کودک» مانند «ترسابچه» در شعر عرفانی قدما، به عنوان مرشد کامل و پیر مکمل ظاهر شده است. شمیسا در کتاب نگاهی به سپهری، رمز و رازهای عرفانی نهفته در این شعر را به خوبی روشن کرده و هفت نشانی ذکر شده در آن را با هفت وادی عطار مطابقت داده است. نکته‌ی مورد توجه در این جا «کودکی» است که «از کاج بلندی» بالا رفته . . .

«در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی / کودکی می‌بینی / رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه‌ی نور / و از او می‌پرسی / خانه‌ی دوست کجاست.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۳۵۹)

سالک برای رسیدن به دوست که رمز خداوند است در مسیر پر پیچ و خم سلوک خود به کودکی می‌رسد. «لانه‌ی نور استعاره از ملکوت و جبروت است» وقتی به آن بالا برسی «با کمال حیرت می‌بینی که کودکی (نه شیخی و بزرگسالی) خود را به نزدیکی ملکوت رسانده است.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۹۵) بنا بر این، کودک در این جا مانند ترسابچه، رمز مرشد کاملی است که سالک مبتدی پس از طی مسیر برای رسیدن به خداوند به رهنمایی او نیاز دارد. در جای دیگری می‌خوانیم:

«دست هر کودک ده ساله‌ی شهر، شاخه‌ی معرفتی هست» (سپهری، ۱۳۶۳: ۳۶۴)

در این بیت معرفت به شاخه گلی تشبیه شده است که در دستان هر کودک ده ساله‌ی شهر قرار دارد. این تشبیه نشان دهنده‌ی روح لطیف شاعر و نگاه زیبای او به معرفت است. در دست داشتن شاخه‌ی معرفت یعنی صاحب معرفت بودن و به شناخت کامل رسیدن. پس کودک در این جا نماد عارف کاملی است که مثل مغیچه و ترسابچه در شعر حافظ معرفت را در اختیار دارد و می‌تواند به عنوان مرشد کامل شناخته شود.

کودک، رمز سالک مبتدی و نوپا

دیگر از موارد استفاده از «کودک»، «طفل» و «بچه» در اشعار عرفانی گذشته و معاصر، رساندن معنای نوپایی سالک در پیموندن طریقت و رسیدن به حقیقت می‌باشد. در این جا مراد از طفل طریق همان سالک مبتدی است که ضمن طی راه، بزرگ می‌شود، تجربه کسب می‌کند و خطرات را با کمک مرشد پشت سر می‌گذارد. در ابیات زیر از سالک مبتدی به عنوان «طفل طریق» و «گل نوزاد» اسم برده شده است:

«ای پیر طریق دستگیری فرما طفلیم در این طریق پیری فرما»

(امام خمینی، ۱۳۷۳: ۱۹۲)

در بیت بالا امام خمینی (ره) سالک را طفلی می‌خواند که در پیمودن طریق نیاز به دستگیری پیر و مرشد دارد. مولانا نیز سالک را در خامی و نوپایی به طفل مانند می‌کند که تا رسیدن به جایگاه شیخ، راهی طولانی در پیش دارد:

«نه چو تو ای خام کاکنون تاختی طفلی و خود را تو شیخی ساختی»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۹۷۹)

پروین اعتصامی کلمه‌ی «نوزاد» را در حالی به کار می‌برد که به آغاز راه و شروع بالندگی رهرو اشاره دارد:

«ای گل نوزاد فسرده مباش زان که تو را اول نشو نماست»

(اعتصامی، ۱۳۷۲: ۴۷)

هر چند که در شعر سپهری هیچ‌گاه عین این عبارات نیامده است ولی همین طرز تفکر را با عبارات و شکلی امروزی که در خور بیان تازه‌ی اوست می‌توان یافت. به عنوان مثال در «چشمان یک عبور» می‌گوید:

«کودک آمد / جیب‌هایش پر از شور چیدن بود / کودک از پشت الفاظ / تا علف‌های نرم تمایل دوید / رفت تا ماهیان همیشه / روی پاشویه حوض / خون کودک پر از فلس تنهایی زندگی شد / بعد خاری پای او را خراشید / سوزش جسم روی علف‌ها فنا شد.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۴۴۳)

رهرو که به عنوان کودک در شعر حضور دارد، پای در راه می‌نهد. وجودش مملو از شور و عشق است. بعد از قدم نهادن در راه، مراحل و موانع را پشت سر می‌گذارد. حضور نمادین کودک در شعر به عنوان سالک مبتدی به جهت بی‌تجربه بودن و شوق او برای دانستن است. درست مثل سالکی که پای در راه سلوک می‌گذارد تا رشد کند و به شناخت کامل برسد. در شعر زیر، کودک مثل «ماهی» نماد سالکی است که مراحل سلوک خود را می‌گذراند، «ماه را بو می‌کند» و خواهان رسیدن به کمال است؛ تا بدان جا که به بام ملکوت برسد.

«چیزهایی دیدم در روی زمین / کودکی را دیدم ماه را بو می‌کرد / قفسی بی در دیدم که در آن روشنی پرپر می‌زد / نردبانی که از آن، عشق میرفت به بام ملکوت» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۷۷)

در «پرچین راز» سفری عرفانی به تصویر کشیده می‌شود که در آن «کودک»، «مسافر» است. این الفاظ، هر دو برای سالک مبتدی به کار رفته است. وی وادی‌های سفر را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد تا به نور که در اشعار سپهری رمز معرفت است برسد.

«مسافر میان سنگینی پلک و جوی سحر! در باغ ناتمام تو، ای کودک! شاخسار زمرد تنها نبود،/ بر زمینه‌ی هولی می‌درخشید . . . وای «من» کودک تو، در شب صخره‌ها ، ازگود نیلی چه می‌خواست؟/ چشم انداز حیرت شده بود، پهنه‌ی انتظار، ربوده‌ی راز، گرفته‌ی نور.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۱۷۷)

در این شعر با مخاطب ساختن «کودک» و آوردن کلمات «حیرت»، «راز» و «نور» سالکی مبتدی در ذهن مجسم می‌شود که برای کسب معرفت، سیر و سلوک را آغاز می‌کند. سالک با خود می‌اندیشد و در کنه عظمت خلقت متحیر می‌ماند. او در صدد است حجاب راز را به کناری بیفکند و به حقیقت نور دست یابد.

کودکی، نماد شادی‌های ساده و پاک

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر سپهری، سادگی ناشی از جهان بینی اوست. «نگاه او ساده و صمیمی است و توجهی عمیق به طبیعت دارد» (نوربخش، ۱۳۷۶: ۷۰). همین بینش زیبا از هستی، او را برآن داشته است تا ساده بنگرد و مردم را به سادگی دعوت کند:

«ساده باشیم / ساده باشیم چه در باجه‌ی یک بانک چه در زیر درخت.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۹۶)

شاید «شعر سهراب از ایدئولوژی بیگانه است»، اما مثل هر شعر والایی ناگزیر از «جهان بینی» است. او از هستی برداشت و بینشی به سامان دارد که با خود در تناقض نیست (سپهری، ۱۳۸۰: ۱۰۰). سپهری به زندگی عشق می‌ورزد و شادی صادقانه و ساده‌ی کودکان را عین زندگی می‌داند:

«زندگی یافتن سگه‌ی ده‌شاهی در جوی خیابان است.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۹۰)

نظر شاعر به نوع شادی‌های کودکانه در خور توجه است. کودکانی که پس از تعطیلی مدرسه و رهایی از درس و مشق، شادمانه در خیابان به بازی مشغول می‌شوند و تمام زندگی را در همین بازی‌ها و شادی‌های معصومانه می‌بینند. او در «صدای پای آب» به توصیف زندگی از نگاه ساده‌ی کودک می‌پردازد:

«زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار/ زندگی در آن وقت، صفی از نور و عروسک بود،/ یک بغل آزادی بود./ زندگی در آن وقت حوض موسیقی بود. . . / فتح یک شهر به دست سه چهار اسب سوار چوبی / فتح یک عید به دست دو عروسک، یک توپ.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۷۶)

آن چه از ظاهر شعر پیداست، یادآوری دوران کودکی است. ولی هدف اصلی شاعر نشان دادن خلوص آن دوران طلایی می‌باشد. در شعر سپهری، شاعر با نگاه از دریچه‌ی چشمان کودک، زندگی را منحصر در شادی‌های بی رنگ و ریای کودکی می‌بیند. و این نشان از روح ساده‌ی بشری دارد که به دنبال آرامش دوران خوش کودکی از تعلقات زندگی مادی روی گردان است. «کودکی علاوه بر این که اشاره به دوره‌ی کودکی

شاعر و خاطرات الهام‌بخش آن دارد نمادِ پاکی، صداقت و خلوص نیز هست» (نوربخش، ۱۳۷۶: ۱۴۲). این صداقت و خلوص تنها می‌تواند از روح ساده و بی‌آلایشی ظاهر شود که چون روح کودکان پاک باشد. «این‌ها همه، از هیچ چیزی نیست، مگر از صمیمیت کودکانی او، همان که اغلب شاعران فاقد آنند. صمیمیت با زندگی و با احساس و ادراک ویژه‌ی خویش و با هنرش. چون او از معدود شاعرانی بود که با هنر خود می‌زیست. و چیزی که در او نبود، جاه‌طلبی و شهرت‌پرستی. شاعری که به صمیمانه‌ترین وجه، به زبان هنر، با خط و طرح و رنگ و واژه و ترکیب و تصویر، حاصل برخورد نگاه خویش را با جهان بر کاغذ می‌آورد.» (حقوقی، ۱۳۸۱: ۵۲)

دل سفید و پاکی فطرت کودک در طول تاریخ سرمشق صوفیان بوده است چرا که «کودک بنا به فطرت هنوز پاک است و در اعتقادات عوام حتی ادرار او نجس نیست. او با وجود حضوری می‌بیند نه با وجود حصولی. از این رو مشایخ صوفیه نیز می‌کوشند چون کودکان، دل اسپید همچون برف داشته باشند.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۴۵) کودکان فارغ از دردهای دنیوی، جهان را همان‌گونه می‌بینند که صوفیان بعد از سال‌ها تلاش و پرورش روح ممکن است بدان دست یابند. مولوی در اشعارش به این موهبت ارزشمند اشاره کرده است:

«دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۱۸۷)

کودک، نماد عقل‌گریزی و فلسفه ستیزی

عقل حسابگر و محاسبات مادی از نظر عارفان مذموم است. «در ادبیات عرفانی ما شراب مستحسن است چون عقل سوز است و عقل محال اندیش محاسب را نابود می‌کند» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۶۵). یکی از خصوصیات کودک، دوری از عقل استدلالی و عدم توجه به مادیات است. گاه علم و دانش حجابی بر دیده می‌افکند که انسان را از دیدن حقایق زندگی باز می‌دارد. چه بسا این حجاب بزرگ‌ترین حجاب و مانع کشف و شهود آسمانی باشد. کما این که از معصوم (ص) روایت است که «العلم هو الحجاب الاکبر». کشف این حجاب تنها با رهایی از آنچه توانایی‌های زمینی بشر خوانده می‌شود، نظیر عقل حسابگر، امکان‌پذیر است. کودک از آن جا که به مرحله‌ی کمال عقلانی نرسیده است، پس درگیر این حجاب‌های خود ساخته‌ی زمینی هم نیست. سپهری در «صدای پای آب» با یادآوری دوران کودکی، عدم جریان عقل استدلالی را در آن زمان یادآور می‌شود:

«میوه کال خدا را آن روز، می‌جویدم در خواب/ آب بی فلسفه می‌خوردم/ توت بی دانش می‌چیدم» (سپهری، ۱۳۶۳: ۲۷۵)

شاعر در این ابیات اشاره می‌کند که: «هنوز گرفتار عقل استدلالی و سبب اندیش نشده بودم و برخوردها بنا به فطرت، تر و تازه بود. اعمالم به صورت طبیعی و از روی غریزه بود». در نزد این شاعر عارف، کودک رها از فلسفه و دانش راحت‌تر حقایق را می‌بیند. همان‌طور که «فلسفه در نزد صوفیان از آن‌جا که راهبر به حقایق نیست بلکه مانع دریافت درست است، جنبه‌ی منفی دارد و در عداد اباطیل قلمداد می‌شود» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۶۵). او با نوشتن از دوران خوش کودکی، آزادی از قید و بند عقل استدلالی را متذکر می‌شود. جدایی کودک از عقل و دانش بشری از محاسن آن روزهاست. و چه زیبا مبارزه‌ی کودک با علم و شاید شریعت بی‌طریقت و موروثی را به تصویر می‌کشد:

«پسری سنگ به دیوار دبستان می‌زد/ کودکی هسته‌ی زردآلو را، روی سجاده‌ی بی‌رنگ پدر تف می‌کرد».
(سپهری، ۱۳۶۳: ۲۸۰)

سنگ زدن کودک به دیوار مدرسه نماد تلاش عارفانه‌ی بشر برای رهایی از عقل استدلالی است. آوردن صفت بی‌رنگ برای سجاده‌ی پدر، نماز و عبادتی خالی از شور و عشق و محبت را تداعی می‌کند. نمازی که بر حسب عادت و علم پدر به شریعت اقامه می‌شود و این با روح بشری که نمی‌خواهد خود را محدود به علم بی‌معرفت نماید مغایر است. کودک در این نگاه، نماد همان سلوک عارفانه‌ای است که پس از طی طریق شریعت و علم، بی‌پروا فریاد می‌زند «که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم» (امام خمینی، ۱۳۷۳: ۱۴۲). سهراب در مورد اولین روز ورودش به مدرسه چنین می‌گوید: «مدرسه، خواب‌های مرا قیچی کرده بود. نماز مرا شکسته بود. مدرسه، عروسک مرا رنجانده بود. روز ورود، یادم نخواهد رفت. مرا از میان بازی‌هایم ربودند و به کابوس مدرسه بردند» (سپهری، ۱۳۷۰: ۳۳). در شعر عرفانی گذشتگان نیز نمونه‌های فراوانی از این عقل‌گریزی وجود دارد که بر ناکارآمدی عقل بشر در شناخت خداوند تاکید می‌کند. مولوی عقل جزوی را در یافتن عشق واقعی، ناتوان دانسته و به ترک اعتماد از آن توصیه می‌نماید:

«عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۶۱۰)

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۸۹)

از همین رو است که سپهری در اشعارش به کودکی که فارغ از این عقل است می‌بالد و به چشم تحسین در او می‌نگرد. او مانند گروهی از صوفیان عقل را در تقابل عشق می‌بیند و دانش و فلسفه را عقال و پابندی برای رسیدن به خواسته‌های عرفانی خود می‌داند. و در اینجا است که کودک به عنوان نمادی مناسب جهت مبارزه با علوم بشری در شعر سپهری ظاهر می‌شود.

کودک، نماد شهامت در شکستن موانع کشف حقیقت

نفس در تعبیر عارفانه یکی از اساسی‌ترین موانع در سیر و سلوک به سوی حقیقت وجود است. شکستن نفس مستلزم جهاد و مبارزه‌ای خطرناک است. عارف سالک به معرفت و کمال نمی‌رسد مگر با جهاد و مبارزه‌ی مستمر با نفس و شکستن خویشتن خویش. مقدمه‌ی این جهاد عاشقانه شهامت و بی‌پروایی است. در اشعار سپهری کودک گاه به عنوان نماد شهامت در شکستن این مانع بزرگ در کشف حقیقت ترسیم می‌شود. کشف حقیقت زندگی، شهامت عاشقانه‌ی پروانه را می‌طلبد که دیوانه‌وار خود را به آتش می‌زند تا کانون و مرکز نورانیت وجود را دریابد.

«عاشقی را جگری می‌باید

از تو تا اوست رهی بس خونخوار

احتمال خطری می‌باید

راه رو را جگری می‌باید»

(فیض کاشانی، ۱۳۷۳: ۳۱۸)

سهراب سپهری این شهامت عاشقانه و این عشق پروانه‌وار را در تمثیل زیبای «لولوی شیشه‌ها» که به ظاهر یکی از خاطرات دوران کودکی خود اوست باز می‌سراید. در این حکایت، حقیقت لولوی ترسناک کشف نمی‌شود مگر با اقدام مخاطره آمیز شکستن شیشه. کودک در شکستن شیشه‌ای که لولوی ترسناک را در آن می‌بیند تردید نمی‌کند، و این تمثیل شباهت قریبی به حرکت پروانه به سوی آتش شمع دارد. حرکتی که شرح و سخنی در وصف آن نیست مگر با سوختن پروانه و یا کشف نور حقیقت. و از این دو یکی باید اتفاق افتد. تجربه‌ی عارفانه‌ی کودک، اما نابودی و تباهی و خورده شدن توسط لولو نیست. با شکستن شیشه، لولوی ترسناک آزاد و خون‌خوار نمی‌شود، بلکه برای همیشه از بین می‌رود و به تعبیر شاعر، شیشه‌ی عمرش می‌شکند. این تجربه و سلوک عارفانه که منجر به کشف حقیقت و رهایی از درک باطل و وهم آلود جهان است، در زیبایی رفتار شجاعانه‌ی کودک ترسیم شده است.

ترابی (۱۳۷۵: ۵۶) البته تفسیر دیگری از این حکایت ارائه می‌دهد. او رفتار «کودک» سهراب در شعر «لولوی شیشه‌ها» را آگاهانه می‌داند. حال آن که رفتار عاشقانه‌ی پروانه در وادی کشف حقیقت ضرورتاً آگاهانه نیست. به تعبیر ترابی، کودک در این داستان با لولوی ترسناکی که در پشت شیشه‌ها می‌بیند، «آگاهانه روبرو می‌شود تا حقیقت را و هستی را با تمام تلخی و گزندگی‌اش کشف کند و در این رهگذر به کشف خویشتن خویش و جان جهان برسد. راهی که گذشتن از آن نیاز به خطر بزرگی دارد».

«تصویری که به شاخه‌ی بید آویخت: / کودکی که چشمانش خاموشی ترا دارد / گویی ترا می‌نگرد / و تو از میان هزاران نقش تهی / گویی مرا می‌نگری / انسان مه‌آلود! / تو را در همه‌ی شب‌های تنهایی / توی همه‌ی شیشه‌ها دیده‌ام. / مادر مرا می‌ترساند: / لولو پشت شیشه‌هاست! / و من توی شیشه‌ها تو را می‌دیدم. لولوی سرگردان / ... شیشه‌ی پنجره شکست و فرو ریخت: / لولوی شیشه‌ها / شیشه‌ی عمرش شکسته بود.» (سپهری، ۱۳۶۳: ۱۰۱-۱۰۲).

شرح این قصه را البته از کودک نمی‌توان و نباید پرسید. کودک در هر روی حرکتی شجاعانه برای کشف حقیقت انجام می‌دهد و تردید نمی‌توان کرد که تا قبل از کشف حقیقت، از آگاهی (آن گونه که ترابی گفته است) نباید خبری باشد. چه در صورت آگاهی، دیگر کشف حقیقت معنایی ندارد. آگاهی یعنی آگاهی از حقیقتی که در پس پرده اوهام و خیالات و یا به تعبیر شاعرانه‌ی فوق پشت فضای مه‌آلود و تاریک شیشه‌هاست و همان چیزی است که سالک در پی کشف آن است.

تصویر کودک آویخته بر شاخه و آن انسان مه‌آلود که در شب‌های تنهایی توی شیشه‌ها منعکس می‌شود کسی جز نفس شاعر نیست. تصویری که همواره شاعر را به خود مشغول می‌کند و تشویش عمیق بر روح و جان او می‌گستراند. سرانجام تلاش شاعر برای رهایی از این ترس نتیجه می‌دهد. شیشه‌ی پنجره می‌شکند و آن‌گاه است که او کشف می‌کند آن لولوی ترس‌آور چیزی جز تصویر خودش نبوده است.

نتیجه

در مجموع می‌توان چنین نتیجه گرفت که کودک هم در واژه و هم در معنی لطافت و زیبایی شگفت‌انگیزی به اشعار عرفانی می‌دهد. این واقعیت از دید سخن‌سرایان پاسی‌گوی از قدیم تا امروز پنهان نمانده است. در این مطالعه نشان داده شد که هم شاعران سبک‌های قدیم و هم شاعران سبک‌های نو از واژه‌ی کودک برای بیان برخی مضامین و مفاهیم عرفانی بهره‌جسته‌اند. این مطالعه به طور خاص بر نگاه سهراب سپهری و کاربرد واژه کودک در اشعار عرفانی او پرداخته است. او در بیان شش مضمون عرفانی کودک را به عنوان

نمادی از یک رفتار و سلوک عارفانه در نظر دارد. در شعر او کودک به عنوان نماد اصل خلقت، مرشد کامل، سالک مبتدی، شادی و سادگی روح، عقل گریزی و شهامت در گذشتن از موانع و رسیدن به حقیقت، به تصویر کشیده شده است.

این گفتار مختصر فقط به بررسی کاربرد واژه‌ی کودک در مضامین عرفانی شعر سهراب پرداخته است. حضور نمادین کودک در موضوعات تربیتی، روان شناختی و جامعه شناختی در سایر آثار از جمله دیوان پروین اعتصامی یا فروغ فرخزاد، موضوعاتی هستند که شایسته‌ی مطالعه و بررسی در پژوهش‌های بعدی می‌باشند.

منابع

- ۱- امام خمینی، روح الله (۱۳۷۳) دیوان امام: سروده‌های حضرت امام خمینی (س). چاپ چهارم. مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س).
- ۲- اعتصامی، پروین (۱۳۷۲) دیوان پروین اعتصامی. چاپ دوم. نشر روایت.
- ۳- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۸۷) دیوان غزلیات. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر چاپ چهل و چهارم. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
- ۴- حقوقی، محمد (۱۳۸۱) شعر زمان ما ۳ سهراب سپهری. چاپ دوازدهم. تهران: نگاه.
- ۵- سپهری، پریدخت (۱۳۸۰) سهراب مرغ مهاجر. چاپ هفتم. تهران: طهوری.
- ۶- سپهری، سهراب (۱۳۶۳) هشت کتاب. تهران: طهوری.
- ۷- _____ (۱۳۷۰) اتاق آبی. چاپ دوم، تهران: سروش.
- ۸- شمیسا، سیروس (۱۳۸۲) نگاهی به سپهری. چاپ هشتم. تهران: صدای معاصر.
- ۹- فیض کاشانی (۱۳۷۳) دیوان فیض کاشانی. چاپ سوم. تهران: چگامه.
- ۱۰- گوهرین، سید صادق (۱۳۶۸) شرح اصطلاحات تصوف. جلد سوم. چاپ اول. تهران: زوآر.
- ۱۱- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۷۸) مثنوی معنوی از روی طبع نیکلسون. چاپ پنجم. تهران: پژوهش.
- ۱۲- _____ (۱۳۸۶) فیه ما فیه. تصحیح و حواشی فروزان فر. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۳- نور بخش، منصور (۱۳۷۶) به سراغ من اگر می‌آیید. تهران: مروارید.